

امکان تحقق علوم انسانی بومی و بازتولید معانی جدید

ابراهیم سلیمی کوچی *

تاریخ دریافت مقاله: ۹۰/۱۱/۲۹

تاریخ تأیید مقاله: ۹۱/۲/۱۴

چکیده:

علوم انسانی ایران سده بیست و یکم آنچنان که هست و آنچنان که می‌توانسته باشد و نیست، جایگاه مهمی در عالم خواهد داشت. مهم از این نظر که هنوز کمابیش زیرساخت‌های دیرینش را با سماجت و پایداری حفظ کرده است و بختیار از این لحاظ که می‌تواند در دنیای بحرآنزده و سرخورده از فقدان معنای معاصر، در «تولید و تبیین معنا» سهم عمده و درخوری داشته باشد.

تار و پود علوم انسانی در ایران به معنای خاص آن با دغدغه‌های اخلاقی و حکمی و ارزشی گره خورده است. هجوم بی‌تعارف و بی‌مجامله مدرنیسم در تمام ساحت‌های نظری و عملی‌اش هنوز هم نتوانسته بنیان چنین عمارت دیرینه و فرهمندی را از پایبست ویران کند. مراد ما از طرح چنین فرصت بی‌بدیل و چنین نیک‌بختی ممتازی، دعوت به نوعی بازاندیشی نقادانه و تحلیلی در عرصه اندیشه‌ورزی و تفقه در منابع فرهنگی اسلامی - ایرانی برای تولید یا بازتولید معناست. دعوتی که صادقانه و عالمانه در جستجوی برآورد امکان تحقق چنین فرصتی است: فرصت ارائه آنچه در چنته داشته‌ایم و آنچه امروز در عرصه جهانی قابلیت بازآفرینی و ارائه دارد.

واژگان کلیدی: ایران، علوم انسانی، بحران معنا، بازتولید و عرضه جهانی معنا.

پیشگفتار

ناگفته پیداست که علوم انسانی بالنده و سازنده، آینه تمام‌نمای جامعه و ناقد حساس و تیزبین شرایط حیات فرهنگی، سیاسی، اجتماعی و اقتصادی جامعه است. اما این علوم نه در ساحت تولید و نه در ساحت کاربست به هیچ روی نمی‌توانند بی‌وطن و بی‌طرف تلقی شوند. چرا که اولاً این علوم در خلوت متفکران و صاحب‌نظران به‌بار نشستند و محصول عینی شرایط اجتماعی- فرهنگی جوامع و در پاسخ به مسائل و چشم‌داشت‌های خاص آن جوامع به‌وجود آمده‌اند و ثانیاً این علوم از سنخ تکنیک‌های ابزاری و فنی نیستند که با مهارتی مشخص و قابل تعلیم به خدمت تمام جوامع قرار بگیرند.

حال این علوم که عمیقاً ریشه در تحولات مناسبات مدنی و ساخت زندگی و روابط انسانی و دگرگونی عرف و عادات زیستی و شاکله‌های حیاتی دارد، در جامعه ما گاه حتی به عنوان عنصری ناساز با فرهنگ و جامعه ایرانی تلقی شده و می‌شود. واقعیت این است که آنچه در ایران علوم انسانی نامیده می‌شود، همواره دچار عارضه سطحی‌نگری بوده است. این سطحی‌نگری که به‌نوعی عامل اصلی رنجوری و نحیفی علوم انسانی نیز هست، از جهات مختلف آفت ثمردهی و بروز قابلیت‌های این علوم بوده است. از یک‌سو، اصحاب علوم انسانی عموماً در چنبره تکرار و دوباره‌کاری روگرفت‌های نحله‌ها و مکاتب علوم انسانی بیگانه و روش‌ها و دستاوردهای پژوهش‌های متناسب با دیگر جوامع گرفتار مانده‌اند و از طرف دیگر، سطحی‌نگری و روساخت‌نگری عمومی در حوزه علوم انسانی به قضاوت‌ها و یا چشم‌داشت‌های نابجا در باب آثار این علوم انجامیده است.

به هر روی آنچه واضح است این است که علوم انسانی موجود خواست‌ها و چشم‌داشت‌های فرهنگ بومی و البته پیچیده این سرزمین را برآورده نساخته است و به متاعی انتزاعی و ناشناس می‌ماند که همچنان در حاشیه جا خوش کرده است، البته بدان معنا نیست که به هیچ روی نمی‌توان امکانی برای متناسب شدن و تطابق یافتن این علوم با بایسته‌ها و مسائل پیش روی جامعه امروز ایران فراهم آورد. از این رو، نوشتار حاضر امکان تغییر کیفیت نقش‌آفرینی این علوم در جامعه کنونی ایران و حتی فرصت‌هایی که چنین رویکرد تحول-گرایانه‌ای می‌تواند در باب بازتولید معناها و نو و اصیل حتی برای ارائه در مقیاس‌های جهانی به‌بار آورد را مورد مذاقه قرار می‌دهد. قسمت عمده‌ای از دستاوردهای نظام‌های اندیشگی بشری به‌خصوص در دوره مدرن به تقلیل وجهه فرهمند و در پاره‌ای از موارد به انکار اصالت معنا در زندگی آدمیان برآمده‌اند. چنین رویکردی، با حذف گاه نادانسته و ناخواسته صبغه

ریشه‌دار معنویت از صحنه زندگی فردی و اجتماعی، «عقل جمعی خودبنیاد» (لاندمن، ۲۰۰۶: ۳۸) را به عنوان تکیه‌گاهی برای تبیین نسبت انسان و هستی برگزیده و بهره‌وری از علم و تکنولوژی را مبتنی بر آن قرار داده است. با شتاب زائدالوصف رشد علمی و فناورانه که بر این پارادایم تکیه دارد، دنیای مدرن و پسامدرن به غایت شیفته «بهره‌وری مادی افزون‌تر به هر قیمتی» شده و مبنای اصلی جهان‌نگری انسان غربی را بر آن استوار داشته است. (لوی، ۲۰۰۷: ۲۰۲) اما رفته رفته که اخلاق و معنویت در محاق فریبهی بهره‌وری مادی فرو رفته و ناکارآمدی بسیاری از مکاتب اخلاقی، فلسفی و معرفتی که به کلی توجیه‌گر و مؤید فن‌سالاری و لذت‌جویی مادی حداکثری بوده‌اند، آشکار شده است، به تدریج زمزمه‌هایی به گوش می‌رسد که ناظر به اشتیاق و میل رجوع به سرچشمه‌های معناآفرین در زندگی فردی و جمعی آدمیان است. از این رو به‌زعم ما، همگام با توسعه ابزار تولید و بهره‌وری مادی، در بحبوحه نابسامانی و بحران معنا که دامنگیر جوامع مدرن است، فرهنگ‌هایی مانند ما فرصتی مغتنم برای ارائه معناهایی اصیل و نغز در پیش رو دارند.

۱. قحط معنی در میان نام‌ها^۱

مسئله‌داری علوم انسانی در ایران دغدغه‌ای نیست که بتوان به تعارف و مجامله از کنار آن گذشت. تنها در یک ساحت عینی مانند آموزش عالی بیش از دو میلیون دانشجوی و محقق در این حوزه مشغول تحصیل و تعلیم هستند. اینکه بخش‌های فراوانی از علوم انسانی موجود هیچ نسبت ارگانیکی با جامعه ایران، واقعیت‌ها و نیازهای آن ندارد و عموماً بود و نبود آن‌ها در عمل چندان تفاوتی نداشته و ندارد بر هیچ کس پوشیده نیست.

همچنانکه روشن و مبرهن است که علوم انسانی موجود، دغدغه‌مند و حلال مشکلات جامعه ما و مسائل درون‌سرزمینی ما نیست. علوم انسانی موجود در ایران به‌رغم عقبه بالنده و پربرابر گذشته، به علت سوء برداشت‌ها و سوء تفاهم‌های فراوان و رویه‌های پراکنده و متناقض، نتوانسته کارکرد عینی و جایگاه سازنده خویش را بیابد و نتایج و دستاوردهای حاصله را در اختیار تصمیم‌سازی‌ها و خط‌مشی‌ها قرار دهد.

جامعه ایران پس از تعطیلات تاریخی طولانی با مجموعه‌ای از علوم انسانی نوظهور روبه

۱. مولانا جلال‌الدین بلخی، دفتر اول مثنوی معنوی.

«راه هموار است و زیرش دام‌ها	قحط معنی در میان نام‌ها
لفظها و نام‌ها چون دام‌هاست	لفظ شیرین ریگ آب عمر ماست
آن یکی ریگی که جوشد آب از او	سخت کمیاب است رو آن را بچو»

رو شد که عمدتاً از دنیای غرب و حوزه مسیحیت به او عرضه می‌شد. نابسامانی‌ها، ضعف‌ها و موانعی که در فرهنگ و جامعه ما وجود داشت، مجالی برای تعامل و کنش فعال در برابر سیل تپنده این علوم فراهم نکرد و مواجهه و آشنایی با آن‌ها عموماً از طریق ترجمه، اخذ و اقتباس‌های شتابزده صورت گرفت. بنابراین چه در ساحت شناخت و چه در ساحت کاربرد این علوم، تکاپوهای مقلدانه و بدون تعمق و زمینه‌کاوی^۱ صورت گرفت که چشم‌داشت‌ها و انتظاراتی که از این علوم وجود داشت را به هیچ وجه برآورده نکرد.

از دوره قاجار و تحت تأثیر برخی تحولات اجتماعی، به تدریج عده‌ای با علوم انسانی جدید آشنایی مختصری یافتند. در بسیاری از سفرنامه‌های این دوره شاهد توجه نویسندگان ایرانی به آثار علوم انسانی جدید در غرب هستیم. اما این مواجهه زمینه‌های معرفتی و فلسفی که این علوم را پدید آورده بود و سرچشمه‌های فرهنگی و تمدنی که این علوم از آن نشأت می‌گرفت و در آن تکوین می‌یافت، را مورد توجه و تفتن قرار نمی‌داد.

امروز نیز مواجهه ما با علوم انسانی همچنان بدون توجه وافی به بنیان‌های عمیق معرفتی و فلسفی سرچشمه‌ها و آبشخورهای این علوم صورت می‌گیرد و در عموم موارد شالوده‌های معرفتی و مفهومی بایسته‌های این علوم مورد ژرف‌اندیشی، امکان‌سنجی و زمینه‌کاوی قرار نمی‌گیرد. واقعیت این است که بسیاری از اصحاب علوم انسانی همچنان سراسیمه به برگردان‌های سطحی این علوم و تکرار مفاهیم تهی از ژرف‌اندیشی و زمینه-کاوی و نقد و ارزیابی علمی روی می‌آورند.

اصحاب علوم انسانی سرزمین ما همچنان در چنبره «دنباله‌روی» از مسیرهای اندیشگی و تجربه‌های زیسته علوم انسانی فرهنگ‌های بیگانه قرار دارند. الگوگیری تمام و کمال از چاره‌اندیشی‌های دیگران در تحلیل و بازشناخت مسائل اجتماعی و فرهنگی از یک‌سوراه را بر جستجوی راه‌حل‌های واقعی و کارآمد بومی بسته و از سوی دیگر فرصت‌های اندیشمندان وطنی برای افزودن بر دستاوردهای اندیشه و معرفت جهانی را بر باد داده است.

علوم انسانی در کشور ما همواره با یک سوءتفاهم تاریخی دست به گریبان بوده است. این موضوع که منادیان علوم انسانی در ایران تحصیل‌کردگان غرب و فرنگی‌مآبان شیفته غرب بودند، همچنان در ذهنیت افراد این گزاره را ایجاد می‌کند که این علوم خاستگاهی به‌جز تمدن غرب نمی‌توانند داشته باشند و حامل هیچ ارزش‌هایی به‌جز بایسته‌ها و دستاوردهای علوم انسانی غرب نمی‌توانند باشند و از سوی دیگر چنین ذهنیتی اغلب قابلیت تولید و



برون روی از تقلید و گرت‌برداری از دستاوردهای علوم انسانی غرب را نادیده می‌گیرد و چنین نگرشی را ذاتاً غیرممکن می‌پندارد.

این چنین است که حتی در میان اصحاب پرتوان و متفکر علوم انسانی ایران، گرت‌برداری شتابزده از پیش‌ها و منش‌های مسلط و رایج در علوم انسانی غرب و لقاح مصنوعی مکاتب متنوع و منظرگاه‌های رایج در علوم انسانی غرب با مسائل درون‌سرزمینی به سکه‌ای رایج تبدیل شده است و استعدادها و استطاعت‌های فراوان تمدن و فرهنگ خودی در تولید و یا بازتولید علوم انسانی مولد همچنان نادیده گرفته می‌شود.

۲. مجال نوزایی و فرصت معناآفرینی

تاریخ تولید و عرضه نظریه‌ها تاریخ صف‌آرایی نظام‌های اندیشگی و معرفتی برای تحول و تکامل روش‌ها، رویکردها و ابزارهای مدیریت زندگی جمعی آدمیان بوده است. از این منظر تحول در علوم انسانی را می‌توان به‌مثابه تلاش و تکاپویی مبنایی برای عرضه رویکردهایی نو و اصیل در مقولات عمده معرفتی و بینشی درون‌سرزمینی به‌شمار آورد. تاریخ علم و اندیشه بیانگر این است که مواجهه مفهومی^۱ با جهان و امور و پدیده‌ها همواره وجود داشته و دارد. در مواجهه مفهومی ما با طرح سازواره‌های مفهومی خود می‌کوشیم جهان و امور را با عنایت به نگرش خویش تعریف و یا بازتعریف کنیم یا حتی به تعبیری «تغییر» بدهیم. (کله، ۱۹۸۳: ۴۷) این مواجهه مفهومی، مبنای بنیادین خردورزی انتقادی و علم‌ورزی مدرن است. تمام علوم و از جمله علوم انسانی نه در خلأ پدید آمده‌اند و نه در خلأ بالیده‌اند و فربه‌گی یافته‌اند، بلکه هر علمی درون پارادایم خاص خود به سر می‌برد. (ورنیو، ۲۰۰۳: ۱۸۳) عناصر متشکله پارادایم‌هایی که علوم از جمله علوم انسانی در آن پدید می‌آیند، ساحت‌های متنوع فرهنگی، متافیزیکی، زیباشناختی، اجتماعی و اقتصادی و جز آن را دربرمی‌گیرند. تمام این عوامل به صورتی آمیخته و تدریجی در تکوین نظام دانایی و پارادایم‌های علوم انسانی تأثیر می‌گذارند و البته به‌نوبه خود، تحت تأثیر رهیافت‌های درهم‌تنیده این علوم نیز قرار می‌گیرند. بنابراین اگر ما درصدد شکل‌دهی و یا حداقل مساعدت در شکل‌گیری یک پارادایم نو و اصیل در حوزه علوم انسانی هستیم باید این نکته ظریف را بیش از پیش ملاحظه نظر قرار دهیم که علوم انسانی بیش از هر چیز دیگر بر محورهای همبسته هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی استوار است. تفکر رایج پوزیتیویستی و مادی‌گرایانه غالباً معرفت مادی از جهان را مورد

توجه خویش قرار داده است. جهان‌بینی الهی، اما بر شناخت دینی متکی است و از این‌رو همواره مجال فراوانی برای نزدیک شدن به رویکردهای اشرافی، تفسیری و هرمنوتیکی فراهم می‌کند. از این‌رو گفتمان مبتنی بر ضرورت تحول در علوم انسانی یک فرصت بی‌بدیل برای اندیشیدن و مذاقه جدی در باب تولید معانی نو به‌نو و نغز و اصیل است. بدیهی است که اندیشیدن درباره روش‌ها و سازوکارهای مستعد چنین تحولی به‌نوبه خود زمینه‌ساز تفحص برای چیستی و چگونگی تولید و بازتولید معنا نیز خواهد بود. در واقع نه تنها باید چاره‌ای برای معضل وارداتی بودن تمام مؤلفه‌های علوم انسانی اعم از بایسته‌های پیشینی و دستاوردهای پسینی اندیشید، بلکه باید تا همان اندازه در تکاپوی ارائه دستاوردهای نو و اصیل و تولید و ساماندهی دانش‌ها و ارزش‌های جایگزین تلاش چشمگیری از خویش نشان داد.

علوم انسانی از آن جهت که با انسان و نگرش کلان او به هستی ارتباط دارد، تنها زمانی می‌تواند به کارکردها و فعلیت‌های خویش دست یابد که متناسب با هویت و مختصات فرهنگی و اجتماعی زادبوم مخاطب خویش گام بردارد. شاید اینکه عموم اصحاب علوم انسانی موجود نادانسته و ناخواسته و در قالب یک رفتار به اصطلاح علمی در حال فریه کردن بر خورداری‌های «جهان اول» هستند و از چاره‌جویی برای مسائل انسانی و اجتماعی جامعه‌های خویش درمانده‌اند، فقدان یک جایگزین مدون و سامان‌یافته از آنچه می‌تواند علوم انسانی - بومی نامیده شود، است.

استخراج قابلیت‌های واقعی فرهنگ بومی و تدوین روشمند دستاوردهای چنین رویکردهایی ما را در گام اول تصفیه بایسته‌ها و مبانی علوم انسانی از حوزه درون‌سرزمینی یاری فراوان خواهد رساند. جامعه ایران به گواهی آنچه در زیرساخت‌های اجتماعی و فرهنگی آن قابل رصد است، جامعه‌ای است که در تمام شئون و ساحت‌های عینی و نظری خویش با دینداری امتزاج یافته است. از این‌رو علوم انسانی می‌تواند مطلوب چنین جامعه‌ای قرار بگیرد که این عنصر بنیادین و مؤثر را مبنای نظر و عمل خویش قرار دهد.

فضای اجتماعی سرزمین ما همواره سنت دینی را در پس پشت زیرساخت‌های فکری و فرهنگی خود محفوظ داشته است. انسان ایرانی با تمام وجود به سنت دینی خود تکیه داده است. مجموعه عرف و عادات و رسوم ما، حافظه جمعی ما از تاریخ، فرهنگ و تمام باورهای منقح و غیرمنقح ما، به کلی ملهم از این سنت است؛ سستی که بنیادی‌ترین چفت و بست مشترک مؤلفه‌های سازنده آن دغدغه‌های دیندارانه است و البته به‌زعم اغلب اندیشه‌ورزان و نقادان این عرصه، تنها با وقع نهادن و اعتناورزی به این سنت مانا و دیرپاست که می‌توان



راهی به دهی برد و طرحی نو در انداخت.

در دین اسلام همواره دغدغه فراوانی برای ارائه تعریفی جامع و دقیق از انسان و نیازهای او وجود داشته است. گشوده بودن باب اجتهاد و فقه در مسائل نوظهور که در دوره‌های مختلف مورد ابتلای جامعه اسلامی بوده‌اند و راهکارهای پرداختن به آنها نیز بر این دغدغه‌مندی افزوده است. حال با توجه به اینکه بخش زیادی از دغدغه‌های علوم انسانی به معنای عام را همین مسائل تشکیل می‌دهد، می‌توان یکی از سرچشمه‌های مهم این تحول‌جویی را در منابع اصیل فرهنگی دین اسلام جستجو کرد.

سرچشمه دیگری که البته به هیچ عنوان تضاد و تناقض‌مبایی با فرهنگ دینی ندارد، فرهنگ ایرانی و خرده‌فرهنگ‌های ملیت ایرانی است. قسمت اعظم و حتی می‌توان گفت که کلیت این عامل مؤثر در جامعه ایران، همواره همپیوند و هم‌نوا با مبانی دین اسلام در طول سده‌ها با فرهنگ اسلامی در هم تنیده است. در طول مدید این همنشینی، اسلام عموماً مبانی و محتوا را ارائه داده و جزئیات شکل و قالب را به فرهنگ‌های بومی و مظاهر مدنی، نظری و هنری آن‌ها واگذار کرده است. این همپیوندی خود نقطه عطفی برای بهره‌مندی از ذخایر این سرچشمه‌های درون‌سرزمینی برای احیا و بازتولید معانی اصیل است.

۳. در فرا سوی تقدیس و تکفیر

جهان غرب در سده‌های اخیر تکاپوهای درازدامن و جنبش‌های گسترده‌ای در حوزه علوم انسانی داشته است. همین موضوع باعث شده جوامعی که به‌نوعی جوامع پیرامونی به حساب می‌آمده‌اند بیش از پیش در چنبره واردات، تکرار و از سرگیری این دستاوردهای تمدن نوین غرب گرفتار شده و حتی به‌نوعی خودباختگی و خودکم‌انگاری دچار شوند.

با این حال نباید از یاد برد که بخش‌های چشمگیری از علوم انسانی مدرن، ره‌آورد پربهای سده‌ها تلاش و تکاپوی اندیشمندان راستینی است که تعالی بشر و تقلیل آلام انسان‌ها را وجهه همت خویش قرار داده‌اند. از این منظر، شناخت و بازشناخت ماحصل تمدن‌های مختلف و نقد سنجیده و منصفانه علوم انسانی موجود و تحلیل مبسوط و روشمند دستاوردها، بایسته‌ها و مبانی عام این علوم به اندازه دغدغه‌های بومی‌سازی این علوم اهمیت دارد.

در این نکته تردیدی نیست که علوم انسانی جدید که امروز در تمام دانشگاه‌های عالم مورد تعلیم و پژوهش قرار می‌گیرد، هم در ساحت موضوع و هم در ساحت غایت محصول جهان مدرن است و اساساً با تکیه بر بایسته‌های فکری و فرهنگی عالم جدید و در

پاسخ به نیازهای نوظهور این عالم، شکل گرفته است. اما به هر حال و با در نظر گرفتن این واقعیت که دنیای مدرن معاصر به هیچ روی یک دنیای یکپارچه و برخوردار از خرده‌جامعه‌های همسان و همپوند نیست. از یک سو، علوم انسانی محصول تمدن غرب بیش از هر چیز با طرز تلقی، نحوه فهم و ادراک غربیان از جهان و انسان و اجتماع نسبت دارد. این طرز تلقی و نحوه فهم از مسائل بنیادین آدیان مبنای اصلی روش‌ها و نگرش‌ها در علوم انسانی برآمده از فرهنگ غرب است. از سوی دیگر، کلیت این علوم همواره متأثر از گفتمان غالب نهادهای قدرتمدار آن جوامع بوده است. (فوکو، ۱۳۷۸) کلیت علوم انسانی در هر جامعه‌ای، نسبتی نزدیک و معنادار با قدرت و گفتمان غالب دارد. گفتمان غالب که با ابزارهای اعمال قدرت انتظام‌بخش و سامان‌دهنده جامعه است، ارزش‌ها و دانش‌های متناسب با خود تولید می‌کند.

اما حال که ما در برابر خرمن درازدامن علوم انسانی موجود قرار گرفته‌ایم - که البته از اساس ره‌توشه علوم انسانی تمدن غرب است - چه تمهیدی می‌توان اندیشید؟ واقعیت این است که ما حتی اگر داعیه راستینی در باب تولید علوم انسانی بومی داشته باشیم، نمی‌توانیم پاره‌ای از ذخایر دستاوردها و روش‌شناسی‌های علوم انسانی موجود را نادیده بگیریم. سزاوارترین تکاپویی که می‌توان به نتایج نیکوی آن امید بست، این است که درصدد به خدمت درآوردن این علوم و بهینه کردن آنها برآییم و البته بدیهی است که این منفعت بردن از آنچه در این علوم می‌تواند به مدد ما بیاید هم بلادرنگ و با اراده‌ای آنی میسر نیست. در گام اول باید قسمت‌هایی از این علوم که به‌عنوان دانش‌های عمومی و جهان‌نگر می‌توانند در حوزه اجتماعی و فرهنگی ما به‌کار بیایند، را شناسایی و سامان‌دهی کرد و سپس بستری پردامنه برای سازگاری مبانی و دستاوردهای این علوم با فرهنگ درون‌سرزمینی فراهم آورد. چنین رویکردی می‌تواند رفته‌رفته به درونی شدن اصل تحول در علوم انسانی بیانجامد. به نظر می‌رسد اگر در این عرصه چشم‌داشت تحولی داریم تنها از این طریق ممکن است و تنها از این منظر است که می‌توان به ریشه‌دار شدن علوم انسانی در ایران امید داشت.

نتیجه‌گیری

دغدغه ضرورت تحول و ارتقا در علوم انسانی ایران که به‌جای خویش بسیار نیکو و ارزنده است، زمانی می‌تواند در عینیت به حرکت‌های مؤثر برای تولید و عرضه معنا‌های جدید تبدیل شود که اصحاب علوم انسانی فراتر از سازوکارهای اداری و تشکیلاتی عمیقاً به این بینش دست یابند که اولاً امکان بازتعریف و ساماندهی علوم انسانی مبتنی بر نظام‌های ارزشی - بومی مانند

اسلام دور از ذهن نیست و ثانیاً این نگرش جدید و دستاوردهای منتج از آن قابلیت گره‌گشایی از مسائل و معضلات پیش روی انسان جامعه امروز ایران را بالقوه در خویش دارد.

علوم انسانی اسلامی می‌تواند نگاهی دیگرگون به انسان و آنچه به او مربوط و منتسب است، ارائه کند. از قضا ناکارآمدی نگرش‌هایی که به صورت لقاح مصنوعی و بدون طی کردن فرایند طبیعی بهینه‌شدگی در عرصه علوم انسانی موجود پیدایش یافته‌اند، می‌تواند فرصت بی‌بدیلی برای عرضه سخنی نغزتر و تازه‌تر از آنچه تا به حال بوده است، ارائه کند. البته مراد ما از طرح این موضوع این نیست که علوم انسانی باید نقشی همسان و یا شبیه آموزه‌های دینی ایفا کند؛ بلکه بر این عقیده‌ایم که علوم انسانی با رویکرد اسلامی می‌تواند در خدمت گفتمانی خاص از دینداری قرار گیرد که در تعالی انسان در همین روزگار رنجوری و نحیفی معنا نقش اساسی داشته باشد. در واقع ما نه تنها باید در مسیر تحول در علوم انسانی به بازاندیشی‌های جدی روی بیاوریم، بلکه باید اندیشه ارتقا علوم انسانی را نیز در سر بپرورانیم. با این توصیف می‌توان علوم انسانی را فرض کرد که دیگر دچار یک «بینوایی و درماندگی مزمن» نباشد. به هر روی سرزمین ما میعادگاه بسیاری از سرچشمه‌های حرکت‌های خلاق و بالنده در حوزه علوم انسانی بوده است: چشم‌داشت چهره‌های تابناکی همچون خواجه نصیرالدین طوسی، ابونصر فارابی، ابن‌سینا، شهاب‌الدین سهروردی، ملاصدرای شیرازی آنچنان هم دور از ذهن نیست که به کلی دست‌نیافتنی باشد.

چنین نگرشی فراتر از فراهم آوردن رهیافت‌هایی برای حل و فصل مسائل پیش روی حوزه‌های درون‌سرزمینی می‌تواند در حراست فعال و بصیرانه از استقلال و هویت دینی ملی در کوران پدیده‌هایی مانند جهانی‌سازی و لیبرال‌سازی مؤثر و مفید واقع شود و مولد سنخی از علوم انسانی نوآورانه و اصیل بشود که نه در فضای حاشیه‌ها بلکه در تمام ساحت‌های درون زندگی و به‌صورتی انضمامی همراه با سایر تحولات انسانی و اجتماعی ببالد و نتایج مفید و قابل اعتماد به‌بار بیاورد.

جامعه امروز ما توانایی تکاپو در عرصه‌های تولید و نظریه‌پردازی در علوم انسانی را بالقوه در خویش دارد و یا حداقل انگیزه و احساس نیاز کافی برای حرکت در این مسیر را ابراز داشته و می‌دارد. از این رو می‌توان امید داشت که اگرچه مدت مدیدی از روزگار طلایی بالندگی و فرهنگ‌سازی حوزه‌های تعلیماتی و علمی فرهنگ ایرانی - اسلامی گذشته است و به‌دنبال اعصار پیاپی افول و انحطاط، در زمینه ظرفیت‌های مفهومی و معرفتی زنده و پویایی که مستعد تبیین و تحلیل پدیده‌ها و امور دنیای جدید و حل مسائل آن باشند مشکلات عدیده‌ای داریم؛ اما فرصت نوزایی که امروز می‌تواند فراهم شود بی‌شک قابلیت تبدیل شدن به یک

تجربه درخشان را در خویش دارد.

با بهره‌مندی هوشیارانه از آفاق جدید روش‌ها و دستاوردهای علوم انسانی، می‌توانیم با افول تاریخی خود و آنچه در دنیای امروز می‌گذرد و مطلوب و مقبول ما نیست، آگاهانه مواجهه بکنیم. بر ماست که دستمایه‌ها و دستاوردهای کارنامه علمی نیاکان پرتوفیق‌مان را مورد بازاندیشی و تعریف مجدد قرار بدهیم و با رجوعی عالمانه به سنت‌های معرفتی و نظام تعلیماتی گذشته خویش و تحلیل این سنت‌ها و یافتن بصیرت‌های اصیل و تازه در متن همین سنت‌ها، تجدد و تحولی عمیق و واقعی را مدنظر قرار دهیم.

از این رو با توجه جدی به روش‌شناسی‌ها و قالب‌های بیانی جدید و سامان‌دهی خردمندان و هوشیارانه به سرمایه‌های محتوایی موجود در علوم انسانی بومی می‌توان حتی سودای برخورداری از یک دیالوگ همسان با علوم انسانی غربی را در سر پروراند و برای عرضه آن با جان و دل تلاش کرد و این به معنای واقعی کلمه مترادف با «بومی‌سازی» درون‌زا و خودانگیخته و طبیعی علوم انسانی است.

باید پذیرفت که علوم انسانی ما رنجور است؛ اما به هیچ روی شکست‌خورده و بی‌عقبه نیست؛ رنجور رفتارهای ناباورانه و مقلدانه و سبکسرانه و جهالت‌های نهادمند شده در روش است و گرنه از قضا در همین روزگار پرتشت و مشوه می‌تواند با تکیه بر سرچشمه‌های پرتلاؤو درون‌سرزمینی مانند معارف دینی طرحی نو دراندازد و بنایی از شکوه‌مندی معنویت و عقلانیت پی‌افکنند که هم از اصالت و هم از وجاهت خردورزی و رعایت علم‌آیینی برخوردار باشد.



ژورنال علمی و مطالعات فرهنگی

مجله علمی انسانی

منابع:

- عضدانلو، حمید. (۱۳۸۰). گفتمان و جامعه، تهران: نشرنی.
- فوکو، میشل. (۱۳۷۸). نظم گفتار، ترجمه باقرپرهام، تهران: آگاه.
- مولانا جلال‌الدین بلخی. (۱۳۶۸). مثنوی معنوی. به تصحیح رینولد نیکلسون. تهران: انتشارات هرمس.
- Landman, Todd. (2006). Studing Humain Rights. London: Routledge - Political Science.
- Lévy, Jacaues. (2007). Milton Santos: philosophe du mondial, citoyen du local. PPUR presses polytechniques.
- Quellet, André. (1983). L'évaluation créative: une approche systémique des valeurs. Quebec: PUQ.
- Vergnioux, Alain. (2003). L'explication dans les sciences. Bruxelles: De Boeck Supérieur.